

اور دن است. و مزاج لیموم از چشمت نشوون بر روی است نزارده تو چه
 رنگ اثر بردارد. سرمای هر چه دستی گزست. برای هر بلبل پستی گزست.
 تویند که مرکب انقلاب استی است. این است دلیل ایستگستی گزست. کشفگوی
 ارواح و امثال برون جنبه بارت جنبه عمل است. و گیر در عالم جسم
 بساده امثال. و ارواح معطل جسم را امل از آن بیداری. در حقیقت
 روح مخفی فیهی است. چون کیفیت کوره و گل. و روح را بعد از آن امل
 در اجزای جسم منزوی دیدن. چون خیال اول نصور جلوه نماید معنی
 هیولی موهوم. و آیهی نقاب اسرار کشاید. عبارت صور نامعلوم. هیولی
 در جهت صور باطن امکان بودنت. صورت را در مرتبه هیولی موهوم
 کیفیت گشودن. اگر هیولی به بصورتی متصف است. صورت از یکجا بچوشت. و اگر
 صورت از لباس قدرت عارست. هیولی را که میسوزد **نور** به چوشت خاک لای
 از کشت. کل نیز تا میسوزد لا رخا کشاید. چون باز عرض لغزش رنگ را در رسید
 از سوز را بسنگ جهان بیشتر چوشت. نور شیدا که چوشت بسنگ لای میزند
 روزانه دیده هر با وج سماک شد. یک رشته بود با و سر را اعتبار دهر
 خلق بر بروج تاب تو اتم هلاک شد **گشت** تا سخی اندیشه ط از استی مان
 تو هم در ده با هر زه سولوان. همسوق بودن ناچار است. و ناچار استی
 از نفس مطرف خیال میکار. نسبت بقه با طفلان بن دست آن حوسودن.
 اختیار. در آب افتاده را هوای دست از خشکی شستن ترقی

چه آرزو. اگر از بلند دست من اتری دعا کند. چه قدر کوشش ناتوان
 مدد انتظار خجالم. که بجاک هم نرسیم چو پیش گرم و فالکند عرق. نفس سسره
 از عدم پر سحر تکیه بنم. جلالت زنده که از کسیکه درین هو انکند عرق. زنی
 تیلان از او نرود تفاوت ما چه. اگر از طبیعت منفعل ز خود چه انکند عرق.
تکلیف در چهار سوی کیفیات ظهور که بر فردی از افراد اساء با حقیقت خود
 بلند رسو اردست پنهان و معاملت و جداغ. با همه زبانکاری نقد انفا بسرا
 در جنب هر معامله نقدت متکلم. و در طبع هر سو او سود است متضمر. بچا
 ناله پیوسته روح روح در سید. تا قیمت الیقسان شکست نیافت. و انکند و کمال
 بجزر بچسب. تا فاش جمعیت مزکان بر هم نوزد. بر دست رسیده بر ساغری مقدمه
 ظهور کیفیت است. و با انقلاب جو شیدن هر و نفع تمسید وقوع خاصیتی **نور**
 هر دل ز ناله بهاری اثری بخواهد. ریشه برای هر تخم بری بخواهد. قطره بر کاه
 شکر سر بهوای نیسان. شوق جمعیت دلی وضع کبری بخواهد. هر کجا کلمت کل
 برین رنگ دارد نیست پوشیدگان از جو سفری بخواهد. هر کجا چشم پر دوزخه دید
 بود. هر کجا دل پیش از در خیر میخواست. اضطراب پروبال بسند پرواز است.
 باز کردیدن مزکان نظری بخواهد. برق بر تلبوه تقاضای سرنازد گزست و موف
 نور شیدن ببار سخی بخواهد **غزل** تا نیز در طبع اهل کرم چون موم در
 بچسده است. و از طبیعت اهل جنت چون موم است از سنگ رسیده. طبع
 خرم از فطرت نزاکت. زبان مسائل بیشتر میداند. تغافل بشیر مرم

علم و جود
معاریت

زود و پاریت

است
اورد